

# هلی فسقلی

## در سرزمین غول‌ها چه می‌خواهد

0 شهناز صاعلی



- 0 عنوان کتاب: هلی فسقلی در سرزمین غول‌ها (دوجلدی)
- 0 نویسنده: شکوه قاسم‌نیا
- 0 تصویرگر: فرشید شفیع
- 0 ناشر: پیدایش
- 0 نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- 0 شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه (دو جلد)
- 0 تعداد صفحات: ۳۸۴ صفحه (دو جلد)
- 0 بهای: ۲۱۰۰ تومان (دو جلد)



تا در آینده بی‌هویت و سرگردان نشوند. هنگامی که از «تالکین»، نویسنده «ارباب حلقه‌ها» پرسیدند، هدف او از نوشتن این داستان چه بوده است، او اظهار کرد: «برای این که افسانه‌ها و اساطیر گذشته را به شیوه‌ای نو برای نسل جوان زنده کنم و آنان را با گذشته پیوند دهم.»

در کشور ما نیز نویسندگان دلسوز بسیاری بوده‌اند که هر از گاهی به چنین شیوه‌ای روی آورده‌اند تا این ارتباط بینانسی گسسته نشود. این شیوه‌ها گاه به صورت بازنویسی، ساده‌نویسی، خلاصه‌نویسی، شرح و توضیح یا بازآفرینی رخ می‌نماید.

رمان دو جلدی «هلی فسقلی در سرزمین غول‌ها» ظاهراً چنین هدفی را در نظر دارد. اگرچه در ابتدای امر چنین به نظر می‌رسد که این رمان صرفاً جنبه سرگرمی دارد، با تعمق در آن می‌توان فهمید که نویسنده در این داستان ظاهراً سرگرم‌کننده و آسان که از افسانه‌های جن و غول و آدمی شکل گرفته، اهداف دیگری را پیش چشم دارد.

هلی فسقلی در سرزمین غول‌ها، داستانی تخیلی با بن‌مایه‌های اساطیری است که از فرهنگ عامه مردم ایران و نیز براساس تقابل بین دو نسل و دو قوم شکل گرفته است؛ تقابل نسل جدید و قدیم (یا به عبارتی چگونگی ایجاد پیوند

فرهنگ و آداب و سنن یک ملت، پشوانه‌ای محکم و استوار برای تربیت فرزندان آن قوم محسوب می‌شود. داشتن فرهنگی غنی و پرافتخار که دربردارنده آداب و رسوم و خلیقات و عقاید و بینش یک ملت است، به نسل جوان و نو شخصیت و هویت می‌بخشد و نبود چنین پیشینه ارزشمندی و یا عدم آگاهی و شناخت آن، موجب بی‌هویتی و سرگردانی نسل نو می‌شود. برخی از این آداب و رسوم، جزء سرشت تغییرناپذیر یک ملت است و سینه به سینه از پدر و مادر به فرزندان منتقل می‌شود.

اما اکنون به سبب گسترش زمینه‌های اطلاع‌رسانی و درواقع بمباران اطلاعاتی که کودکان و نوجوانان در معرض آن قرار دارند، روند انتقال بینانسی مخدوش گشته و بسیاری از رسوم، کم‌رنگ شده و گاه برای همیشه به بوته فراموشی سپرده می‌شوند و در این میان، فرهنگ عامه یا فولکلور یک ملت، بیشترین لطمه را دیده است.

نسل جوان امروز بیشتر مشتاق آینده است تا دانستن و شناخت گذشته و بی‌خبر از آن که حال و آینده، برپایه گذشته استوار و پابرجاست. سردمداران فرهنگی جامعه و به خصوص کسانی که در ارتباط با کودکان و نوجوانان هستند، به شیوه‌های مختلف می‌کوشند نسل نو را با گذشته خود مرتبط سازند

بین دو نسل متفاوت) و نیز تقابل دو دنیا، دنیای آدمی و دنیای غول‌های خیالی (افسانه‌ای).

نویسنده در این داستان، دو دنیا را به نمایش می‌گذارد که متعلق به دو نسل است. نسل قدیمی که حامل فرهنگ قوم خود است، سرشار از دانش و آگاهی، به پختگی کامل رسیده و یا به عبارتی عقل کامل است و نسل دیگری که در ابتدای راه قرار دارد و خام، بی‌تجربه، کم‌دانش و در رویارویی با مشکلات، وامانده و هراسان است.

در داستان هلی فسقلی، این نسل درگیر ماجراهایی می‌شود و در جریان این حوادث، به تدریج با دانش و تجربه نسل قدیمی آشنا و این فرهنگ و دانش برای او ملموس و قابل درک می‌شود. شاید این یکی از اهداف موردنظر نویسنده، در بازآفرینی چنین داستانی باشد. به عبارتی، برای این که نسل نو و تازه از راه رسیده، فرهنگ گذشته را درک کند، باید به گونه‌ای این فرهنگ را برای آنان ملموس کرد، آنان را در تجربه‌های نسل قدیمی شرکت داد تا با جان و دل آن را بشناسند و با آن رشد کنند. شروع داستان با معرفی «خاله خالی» و «بی بی غول بانو» دو پایه و حامل فرهنگ کهن دو قوم خود، نشانگر این امر است که تربیت و پرورش نسل نو بر فرهنگ و رسوم اجدادی متکی است (یا باید باشد).

دیگر این که کودک برای گذر از کودکی به نوجوانی، به تجربه کردن دنیایی تخیلی نیاز دارد که باز از فرهنگ و سنن گذشته مایه گرفته است. او از طریق آن، به رشد و پرورش افکار و استعدادها و شخصیت خود می‌پردازد و به مرحله خلاقیت و تفکر عقلانی متکی به خود می‌رسد. به این ترتیب، او درمی‌یابد که با بهره‌گیری از نیروی عقل و تدبیر و خلاقیت، می‌توان بر زور بازو و قوای جسمانی پیروز شد؛ یعنی تفوق عقل بر زور بازوی صرف. نویسنده برای روایت داستان خود، به درستی از گونه‌ی روایتی سنتی (قصه‌گویی) بهره گرفته که کاملاً با حال و هوای داستان و درون‌مایه و عناصر به کار گرفته شده در آن سازگار است. نثر داستان زیبا و یک‌دست و بی‌خلل است و از نویسنده‌ای چون قاسم‌نیا که سال‌هاست برای کودکان قلم می‌زند، جز این انتظار نمی‌رود.

#### خلاصه داستان

روایت از زبان دختر بچه ۱۰ ساله‌ای به نام هلی فسقلی بازگو می‌شود. او با خاله خود (که خاله واقعی او نیست) زندگی می‌کند. از پدر و مادر و خانواده‌اش هیچ نمی‌گوید. فقط می‌گوید، خاله پیری دارد و با او زندگی می‌کند. صورت خاله پر از خال است و به همین دلیل، او را «خاله خالی» صدا می‌کنند. «بزرگ‌ترها می‌گویند خاله خالی خالی خیالاتی است، اما من این حرف را قبول ندارم. گاهی وقت‌ها کوچک‌ترها... هر

وقت مرا می‌بینند، می‌گویند: «خاله خله چطور؟» اولاً خل بودن با خیالاتی بودن یکی نیست. دوماً که من قسم می‌خورم همه حرف‌های خاله جانم راست است.» «یک چیز را باید بگویم! دوست‌های خاله جانم کمی عجیب و غریبند! یعنی مثل دوستان من و شما نیستند؛ کمی فرق دارند. من بعضی‌های‌شان را دیده‌ام. راستی که تماشایی‌اند!» (ص ۱۰، ج ۱)

ماجرا از آن‌جا آغاز می‌شود که غولی به نام «بی‌بی غول بانو» که با خاله خالی ارتباط دارد، روزی نوه خود،



«شابی بی غوله» را به خانه خاله می‌آورد و هلی فسقلی با او آشنا و دوست می‌شود. روزی که شابی بی غوله در خانه خاله، دایمی رستم هلی فسقلی را (که او هم دایمی واقعی هلی نیست) می‌بیند، ادعا می‌کند که او برادر دوقلوی اوست. وقتی هلی فسقلی از او می‌پسند، چطور امکان دارد که بچه غول به سرزمین آدم‌ها بیاید و شکل آدمیزاد بگیرد، شابی بی غول تعریف می‌کند: کار بل بله گوش است! وقتی که من و داداشم توی شکم مادرم بودیم، بل بله گوش با بابای من دشمن شد. بابای من پادشاه غول‌های این ور دنیا بود و بل بله گوش پادشاه غول‌های آن ور دنیا. بابای من یک میلیون سربازش را فرستاد به جنگ سربازهای بل بله گوش. سربازهای ما پیروز شدند و بل بله گوش شکست خورد. آن وقت او به فکر انتقام افتاد. بل بله گوش می‌دانست که مادرم دو بچه در شکم دارد که اگر یکی از آن‌ها پسر باشد، جانشین پدرم می‌شود. یک روز رفت روی بام قصرش که روی قلعه کوه قاف است، همان جا ایستاد و ورد خواند و فوت کرد به قصر بابای من. فوتش گردباد شد و وزید به قصر ما و پیچید به شکم مادرم. مادرم دستش را روی پهلویش چپش گذاشت. من همان‌جا خوابیده بودم؛ زیردست‌های مادرم اما داداش دو قلویم آن طرف بود؛ یعنی توی پهلویش راست مادرم. گردباد جادویی به پهلویش راست مادرم فشار آورد. داداشم که هنوز کوچک بود، از ناف مادرم پرت شد به بیرون به آن دور دورها، به سرزمین آدم‌ها. من دیگر داداشم را ندیدم تا این که...

در این میان، هلی فسقلی گیج و مات که چه کند، ماجرا را با خاله خالی در میان می‌گذارد. خاله خالی پس از شنیدن ماجرا ابتدا آن را نفی می‌کند، اما بعد به طور خنثی، ادعای شابی بی غوله را تأیید می‌کند. در مقابل اصرار شابی بی غوله برای بردن دایمی رستم به سرزمین غول‌ها، خاله و هلی فسقلی راهی می‌شوند تا دایمی رستم را یک شبانه روز به سرزمین غول‌ها ببرد و بعد از یک شبانه روز او را برگرداند. برای آن که با مخالفت دایمی رستم مواجه نشوند، تصمیم می‌گیرند هنگام خواب او را ببرند.

شابی بی غوله با خواندن وردی آن‌ها را به سرزمین غول‌ها نزد مادرش ماما چهارچشمی می‌برد. دایمی رستم از خواب که بیدار می‌شود، نه تنها از دیدن ماما چهارچشمی تعجب نمی‌کند، بلکه او را مادر خود می‌نامد و او را در آغوش می‌گیرد. سپس سراغ پدر خود را می‌گیرد. ماما چهارچشمی به او می‌گوید: «شابابا غولت را بل بله گوش کشت. رفته بود انتقام تو را از او بگیرد، اما بل بله گوش اسیرش کرد و شیشه عمرش را شکست.» دایمی رستم با شنیدن این حرف از جا پرید و داد زد: «غلط کرده بل بله گوش که شیشه عمر شاباباغول مرا شکسته! می‌روم به جنگش، شیشه عمرش را خرد می‌کنم. انتقام شابابا غولم را از او می‌گیرم.» (ص ۴۰)

دایمی رستم برای جنگ با بل بله گوش عازم کوه قاف می‌شود. هلی فسقلی به شابی بی غوله اعتراض می‌کند که قرار بود دایمی رستم فقط یک شب در سرزمین غول‌ها بماند، شابی بی غوله می‌گوید که زمان در سرزمین غول‌ها با زمان در سرزمین آدم‌ها تفاوت دارد.

هلی فسقلی در سرزمین غول‌ها، با خوردن غذای مخصوص غول‌ها، قد می‌کشد و تقریباً به اندازه یک غول می‌شود. ماما چهارچشمی به خیال این که او یک بچه غول است، تصمیم می‌گیرد او را عروس خود - زن دایمی رستم - کند. پس از انجام مراسم خاصی از جمله کشتن اژدهای هفت سر و شیر بزرگ، قرار می‌شود در مراسم جشن، پیرمردی را که از مدتی قبل اسیر غول‌ها شده بود، به عنوان غذا ببزند و بخورند. هلی فسقلی از ماما چهارچشمی می‌خواهد پیرمرد را به عنوان خدمتکار شخصی‌اش به او ببخشد. ماما چهارچشمی می‌پذیرد و بدین ترتیب، هلی فسقلی با بابا ریش سفید دوست می‌شود. سپس آن‌ها برای سفارش لباس عروسی نزد خیاط می‌روند؛ خیاطخانه غول مگسی. خیاط لباس‌های خود را از بال مگس‌های غولی سرزمین غول‌ها می‌دوزد. برحسب اتفاق، دست هلی فسقلی روی شانه چپ خیاط قرار می‌گیرد و عقل او که در طرف چپ شانه‌اش بود، به کار می‌افتد، بوی آدمیزاد را تشخیص

بچه‌ها «خاله خُله» است. او از عهدۀ هر کاری برمی آید و برای هر مشکل و دردمندی راه حل ویژه‌ای در آستین دارد؛ آن هم با کمک گرفتن از وسایل بسیار ابتدایی که هر جا و نزد همه کس یافت می‌شود. او برای حل هیچ مشکلی درمانده نمی‌شود. او می‌داند چگونه با غول‌ها که در نظر دیگران موجوداتی افسانه‌ای هستند، ارتباط بگیرد. وقتی هلی فسقلی برای نجات دایی رستم به سرزمین غول‌ها می‌رود، هر جا درمانده و مأیوس می‌شود، این خاله خال خالی است که با تدابیر خاص «خاله‌ای»، مشکل را از پیش پای برمی‌دارد. او کنش‌گر اصلی داستان است و منشی تعیین‌کننده در هدایت هلی فسقلی (قهرمان داستان) دارد و به عبارتی «عقل فعال» اوست.

**نمونه‌هایی از تدابیر ویژه خاله خال خالی، در مواجهه با گرفتاری‌ها:**

«خاله خال خالی که توی گوش شابی بی غوله پناه گرفته بود و از همه جا بی‌خبر، برای خودش لالایی می‌خواند، جیغ مرا شنید، چرتش پاره شد و سرش را از سوراخ گوش شابی بی غوله بیرون آورد. آن وقت چشمش به من افتاد که در پنجه غولی، دست و پا می‌زدم. دیگر حال خودش را نفهمید. با جست ماهرانه‌ای از سوراخ گوش شابی بی غوله پرید به نوک دماغ...»

غول نارنجی، دست به کمر زد و داد کشید؛ آهای نرّه‌غول بدترکیب! زودباش بچه‌ام را بگذار سرچایش، وگرنه...!... این را گفت و یک شیشه فلفل از جیب گشاد پیراهنش درآورد و خالی کرد توی یکی از دو سوراخ دماغ غول. و قبل از آن که غول دهانش را برای عطسه کردن باز کند، جست زد و



پرید روی گوش شابی بی‌غوله و داد زد: همه محکم بشنیدینا!»

غول نارنجی چنان عطسه‌ای کرد که از روی فیل سبزش به هوا بلند شد و قبل از آن که بتواند دوباره روی فیلش جا خوش کند، عطسه‌ای دیگر به سراغش آمد و باز هم عطسه‌ای و دوباره عطسه‌ای و... بیچاره از شدت عطسه‌ها گیج شده بود و راه فرود روی فیلش را گم کرده بود. قبل از آن که اثر فلفل‌ها از بین برود و غول نارنجی از گیجی فلفل‌زدگی دربیاید، ما توانستیم از او و فیل سبزش دور شویم.» (ص ۳۴-۳۵ ج ۲)

«یک دسته از غول‌های تاریخی بل بله گوش سوار بر فیل‌های سبز به طرف‌مان می‌تاختند... خاله‌جانم مثل جنگجویانی که لوله‌های آربی‌چی را رد می‌کنند، تند و تند اسپری‌ها را از توی زنبیلش در می‌آورد و به ما می‌داد و مأموریت‌های‌مان را اعلام می‌کرد:

- هر کدام‌تان دو تا اسپری بگیرید توی دست‌تان و آماده باشید. وقتی که غول‌ها خوب نزدیک شدند، بپاشید به طرف دماغ و دهان‌شان. نشانه‌گیری‌تان باید درست باشد بابا ریش سفید غول‌های نارنجی را هدف بگیرد. هلی فسقلی سمت راستی‌ها را شابی بی‌غوله هم سمت چپی‌ها را. من هم به شما مهمات

می‌دهد و تصمیم به لو دادن هلی فسقلی می‌گیرد. اما با تدبیر بابارش سفید، او از تصمیم خود منصرف می‌شود و خطر از سر هلی فسقلی می‌گذرد. بعد خبر می‌رسد که دایی رستم به دست بل بله گوش اسیر شده و قرار است او را دار بزنند. هلی فسقلی شابی بی غوله و بابارش سفید تصمیم می‌گیرند برای نجات او به کوه قاف روند. در همین هنگام، سر و کله خاله خال خالی نیز در سرزمین غول‌ها پیدا می‌شود و او نیز همراه جمع راهی می‌شود.

از این به بعد، داستان شرح سفر پرماجرایی این چهار تن در سرزمین بل بله گوش است که عاقبت با تدابیر خاله خال خالی، موفق به نجات دایی رستم می‌شوند و داستان با بازگشت خاله خال خالی و بابارش سفید و هلی فسقلی به سرزمین آدمیان پایان می‌پذیرد. اما هر یک از آن‌ها پس از بازگشت تغییر کرده‌اند. هلی فسقلی قدش بلندتر شده و از نظر عقلی نیز رشد کرده است. خاله خال خالی که هنگام خداحافظی، بی بی غول بانو صورت او را بوسیده، یک خال دیگر به خال‌های صورتش اضافه می‌شود و این موضوع، اشاره به این نکته دارد که خال‌های خاله، نشان از تعداد سفرهای او به سرزمین غول‌ها دارد.

### پی‌ونگ

پی‌ونگ داستان، استوار و مستدل است و شبکه علت‌ها و معلول‌هایی که در طول داستان در یکدیگر تنیده شده‌اند، بدون آن که جای چوون و چرا برای خواننده پیش آورد، او را تا آخر داستان به دنبال خود می‌کشد (به جز در یکی دو مورد). این طرح جاندار و عقلانی، نشان از تفکری سنجیده در آفرینش این داستان دارد. داستان را می‌توان به چهار بخش تقسیم کرد:

اول: قبل از رفتن هلی فسقلی به سرزمین غول‌ها

دوم: ورود هلی فسقلی به سرزمین غول‌ها به همراه شابی بی غوله

سوم: درگیری‌ها و گرفتاری‌ها در طول سفر و تدابیر اتخاذ شده برای

رهایی از این مشکلات

چهارم: بازگشت هلی فسقلی و خاله خال خالی و بابارش سفید به

سرزمین آدم‌ها

بخش اول، آشنایی با شخصیت‌های اصلی داستان است. در بخش دوم، نویسنده به بسط و گسترش این شناخت و آگاهی دادن می‌پردازد. در بخش سوم، داستان تماماً حادثه محور می‌شود و در بخش چهارم که دوباره به همان حالت تعادل اولیه بازمی‌گردد، داستان دوباره روایت بنیاد می‌شود.

داستان با تفکری عوامانه و بسیار رایج دربارهٔ پیرزن تنهایی که گاه و بیگاه با خود سخن می‌گوید، آغاز می‌شود و سپس قصه‌گو (راوی)، قصهٔ خود را می‌آغازد. شبکهٔ علت و معلولی داستان، از ابتدای داستان چنین است: حالات عجیب خاله خال خالی ارتباط او با غول‌ها رفت و آمد غول‌ها به خانهٔ او آشنایی قصه‌گو (راوی) با بچه غول دیدار بچه غول با دایی رستم و تلقی او به عنوان برادر ناپدید شده‌اش... و...

### شخصیت‌شناسی

شخصیت‌های داستانی هلی فسقلی در سرزمین غول‌ها، به دو گروه عمده

تقسیم می‌شود:

۱- شخصیت‌های دنیای آدم‌ها

۲- شخصیت‌های دنیای غول‌ها

در میان شخصیت‌های دو گروه مذکور، برخی کنش‌گرهای اصلی داستان به حساب می‌آیند و در سیر ماجراها و کنش‌های اصلی داستان، عامل پیش‌برنده‌اند. برخی نیز نقش اصلی ندارند و شخصیت‌های فرعی به شمار می‌روند.

### دنیای آدم‌ها:

(الف) خاله خال خالی:

پیرزنی کاردان و همه‌چیزدان که حامل فرهنگ قوم است. او هم‌چون مادر بزرگ‌های قدیمی، گیس بلندی دارد و آن را از پشت می‌بافد و گوجه می‌کند. در عین حال به چشم دیگران، کمی عجیب و غریب می‌آید و در نظر

می‌رسانم. حالا دیگر حاضر باشید. گول‌ها دارند می‌رسند. دست‌ها روی اسپری‌ها! آماده حمله!... و ما در حالی که اسپری‌ها را به طرف دماغ و دهان گول‌ها گرفته بودیم، شروع به سم پاشی کردیم.» (ص ۳۸-۳۹ ج ۲)

«... بالاخره گول‌ها از پا درآمدند. آتش دهان‌شان خاموش شد و هیکل‌های گنده و بی‌قواره‌شان روی فیل‌ها خم شد.» (ص ۴۰ ج ۲)

«من و بابا ریش سفید از همه‌جا بی‌خبر، توی دیگ‌ها که کم‌کم آب‌شان به جوش می‌آمد، ایستاده بودیم. بالاتکلیف بودیم. معلوم نبود آخرش غذای گول‌های آدم‌خوار می‌شویم یا با گول‌های دشمنان آن‌ها کشته می‌شویم... بله، من خاله خال خالی را دیدم



که مثل موشی که کیسه‌های گندم را به دوش بکشد، بسته‌های ترقه را به این طرف و آن طرف می‌کشید، آن‌ها را جابه‌جا روی هم می‌گذاشت و با دسته‌هاونگ سنگی‌اش روی آن‌ها می‌کوبید. عجب عملیات هیجان‌انگیزی! پس این سرو صداها و انفجارها، کار خاله خانم بود!... گول‌ها با دیدن رنگ صورت همدیگر، بیشتر از پیش ترسیدند. همه چیز را ول کردند و پا به فرار گذاشتند...» (ص ۵۸-۵۹ ج ۲)

#### ب) هلی فسقلی:

دختر بچه‌ده ساله‌ای که از نظر فکر و اندیشه بسیار خام است و از عهده کوچک‌ترین مسئله و مشکلی برنمی‌آید. او که تاکنون در خانه خاله خود، زندگی بی‌دردسر و آرامی را گذرانده است، با ورود به سرزمین گول‌ها، هر لحظه در معرض دردسر و گرفتاری تازه‌ای قرار می‌گیرد که گاه او را تا سرحد مرگ پیش می‌برد. در این لحظات، او که بی‌تجربه و خام است و از نظر عقلانی نیز به مرحله‌ی تدبیرسازی و تفکر خلاق نرسیده، در رویارویی با هر مشکلی خود را می‌بازد و به تنها چیزی که می‌اندیشد، مرگ و نابودی و شکست است. هلی فسقلی کنش‌گر اصلی دوم در داستان است.

#### ج) بابا ریش سفید:

بابا ریش سفید که مدتی قبل از ورود هلی فسقلی به سرزمین گول‌ها اسیر آن‌ها شده است، پس از رفتن هلی فسقلی به نزد گول‌ها، وارد داستان می‌شود و سومین کنش‌گر اصلی داستان است. او نیز پیرمرد کاردان و با تدبیری است که توانسته در مدت اسارت خود در سرزمین گول‌ها، خود را زنده نگه دارد. او تا هنگام ورود خاله خال خالی به سرزمین گول‌ها، جایگزین نقش او در راهنمایی هلی فسقلی و شابی‌بی‌غول است. در این قسمت از داستان (تا پیش از ورود خاله خال خالی)، چاره‌اندیشی‌ها و همکاری باباریش سفید، هلی فسقلی و شابی‌بی‌غول، عوامل پیش‌برنده‌ی ماجرای داستان هستند.

د) دایی رستم:

دایی رستم کنش‌گر اصلی نیست و نقشی منفعل و کنش‌پذیر دارد.

۲- دنیای گول‌ها:

الف) بی‌بی‌غول بانو:

مادر بزرگ شابی‌بی‌غوله که همتای خاله خال خالی است و نقشی چون او دارد، اما برخلاف خاله خال خالی، به جز در اواخر داستان، کنش‌گر اصلی نیست.

او نیز چون خاله خال خالی، عاقله زن و مدیر قوم و حامل فرهنگ قوم خود است.

ب) شابی‌بی‌غوله:

همتای هلی فسقلی، همبازی او و یاری‌رسان و همدست او در حوادث و گرفتاری‌های سرزمین گول‌هاست. نقش او در سایه نقش کنش‌گر هلی فسقلی کنشگری اصلی درجه‌دوم محسوب می‌شود. او نیز چون هلی فسقلی به علت ناپختگی و بی‌تجربگی خاصی، فاقد نیروی تعقلی و اندیشه‌ی لازم برای رهایی از گرفتاری‌ها و مشکلات است.

ج) ماما چهارچشمی:

مادر شابی‌بی‌غوله که نقطه اتصال بین دو نسل قدیمی و جوان است، اما برخلاف مادرش (بی‌بی‌غول بانو)، درایت ندارد و تصمیم‌گیری‌های او سطحی و براساس حوادث پیش آمده است. او ابتدا کنشگری یاری‌دهنده است، اما در انتهای داستان، کنش‌گری بازدارنده و منفی می‌شود.

د) مارغولک:

کرم کوچکی که در سرزمین گول‌ها به صورت ماری بزرگ در می‌آید و در برخی گرفتاری‌ها به بابا ریش سفید، هلی فسقلی و دیگران کمک می‌کند. او کنشگری فرعی است.

شخصیت‌های دیگری که در داستان، به عنوان کنش‌گر منفی و عوامل بازدارنده و یا یاری‌دهنده در سر راه هلی فسقلی و شابی‌بی‌غوله، بابا ریش سفید و خاله خال خالی قرار می‌گیرند، عبارتند از:

۱- کلاغ‌های گول پیکر: کنش‌گر یاری‌دهنده

۲- گول‌های تاریخی: کنش‌گر منفی و بازدارنده

گول‌های سرخ رنگ و زرد رنگ: کنشگر منفی و بازدارنده

۳- گول‌های آدم‌خوار: کنش‌گر منفی و بازدارنده

۴- چاله هوایی: کنشگر منفی و بازدارنده

۵- پرنده‌ی گول پیکر: در ظاهر نقش بازدارنده دارد، اما سرانجام نقش او مثبت و یاری‌دهنده می‌شود.

۶- زنبورهای خون‌آشام: کنشگر منفی و بازدارنده

ویژگی‌های سرزمین گول‌ها

راوی در طول داستان، به خصوص از بخش دوم به بعد که وارد سرزمین گول‌ها می‌شود، به ترسیم و توصیف ویژگی‌های این سرزمین می‌پردازد. ویژگی‌های توصیف شده، وجه تمایز سرزمین گول‌ها با سرزمین آدم‌هاست. این ویژگی‌ها بدین قرار است:

۱- تفاوت زمانی: زمان در سرزمین گول‌ها با زمان در سرزمین آدم‌ها تفاوت دارد و دلیل اصلی موافقت هلی فسقلی برای رفتن دایی رستم به سرزمین گول‌ها، همین تفاوت زمانی است.

«شابی‌بی‌غوله، کوک ساعت را بست و گفت:

یعنی این که زمان در سرزمین ما گول‌ها خیلی تندتر از زمان در سرزمین شما می‌گذرد. هر یک دقیقه از زمان شما برابر است با یک ساعت از زمان ما. بنابراین، هر ساعت شما که شصت دقیقه است، برابر است با شصت ساعت ما. و در نتیجه یک شبانه‌روز شما که بیست و چهار ساعت است، برابر است با ۶۰ × ۲۴ یعنی ۱۴۴۰ ساعت ما.» (ص ۵۰ ج ۱)



## بهره‌گیری از فرهنگ فولکلوریک و اساطیری

### الف) عناصر فولکلوریک:

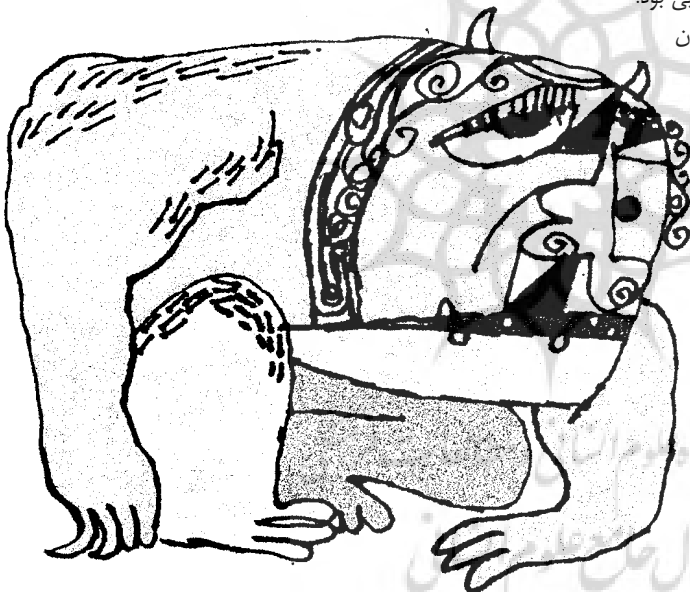
راوی، به ویژه هنگام سفر به قلّه قاف برای نجات دایی رستم، از فرهنگ فولکلوریک ایرانی، در قالب تدابیر و چاره‌اندیشی‌های خاله خال خانم، بسیار استفاده کرده است. «شابی‌بی‌غوله عصبانی شد و سسکه‌اش گرفت... کله قند را مکید و سسکه‌اش بند آمد.» (ص ۲۴)

«زود یک قوطی پر از زعفران برداشتم و آن را خالی کردم توی دهانش... زعفران درجه یک خاله خال خالی، کار خودش را کرد و اشک شابی‌بی‌غوله را بند آورد.» (ص ۲۲ ج ۱)

«خب بله، غول‌ها که عربده بکشند. تو سرزمین آدم‌ها زلزله می‌شود، هرچه بد است زیر سر این غول‌هاست! اما اگر با آن‌ها آشنا باشی و راه و رسم زندگی‌شان را بشناسی، از بلاهای‌شان در امان می‌مانی. مثلاً همین خود من، تا دیدم در و پنجره اتاقم دارد به هم می‌خورد و سقف و ستون به لرزه افتاده، فهمیدم توی سرزمین غول‌ها خبرهایی شده. بعد هم که خواب از چشمم پرید و دیدم داداش رستم و هلی فسقلی غیبتان زده، فهمیدم که سر نخ ماجرا توی دست غول‌هاست...» (ص ۱۶۹ ج ۱)

موارد بالا، همه به نسبت دادن حوادث غیرمتربقه به غول‌ها در فرهنگ عامه مربوط است.

«چند غول سفر کرده و با تجربه رفتند و از سرزمین آدم‌ها چندین مرغ و خروس و گاو و گوسفند گرفتند و آوردند...»



اشاره به این عقیده که هرگاه حیوانی در روستا گم می‌شود، از جانب غول‌ها یا جن و پری است.

### بیان نکات تربیتی

راوی ضمن بیان ماجرا، گاه نکته‌ای تربیتی را در خلال آن می‌آورد: «... این کاری بود که خاله خال خالی به من یاد داده بود. گفته بود هر وقت عصبانی شدی، از یک تا صد بشمار... تا پنجاه که شمردم، عقلم به کار افتاد. دیدم اگر فحش بدهم و بد و بیراه بگویم، کارها خراب‌تر خواهد شد.» (ص ۱۲۹ ج ۲)

### تصویرگری

تصویر کتاب، متناسب با داستان کتاب است. تصویر روی جلد که برگرفته از نقاشی‌های متن است، به خوبی ماجرای داستان را بیان می‌کند و با رنگ‌آمیزی مناسب، برای مخاطبان خود جالب توجه و دلنشین است. اما تصاویر متن، به علت سیاه و سفید بودن، جذابیت خود را از دست داده و حتی می‌توان گفت، گاه نامشخص و نامفهوم است.

۲. خورد و خوراک: «... تازه من خبر نداشتم که غذاهای غولی چه جور غذاهایی است!... سوپ لاک‌پشت. کتلت از گوشت کرگدن، آبگوشت فیل، خوراک مغز نهنگ، سالاد از پوست تمساح...» (ص ۵۷ ج ۱)

۳. نحوه رشد و بزرگ شدن: رشد غول‌ها بر دو نوع است: رشد عرضی و رشد طولی. خوردن گوشت حیوان‌ها (از نوع بزرگ‌شان) رشد عرضی را زیاد می‌کند و خوردن میوه‌ها و سبزیجات، باعث رشد طولی می‌شود.

۴. اشیاء و جانداران: «... قاشق چای خوری‌شان را که به اندازه ملاقه خاله خال خالی بود...» (ص ۵۷ ج ۱)

«این یک شیر غول پیکر بود، نه شیر معمولی. چشم‌هایش به اندازه دو نارگیل بزرگ بود. یال‌هایش به اندازه بند رخت خاله خال خالی بلند بود. هر یک از دندان‌هایش مثل شاخ گاو بود و غرشش تپه زیر تختم را می‌لرزاند.» (ص ۹۳-۹۴ ج ۲)

«یک برگ اسفناج در سرزمین غول‌ها به چه پهنی است یا یک ساقه تره به چه بلندی است! شاید نتوانید باور کنید که هسته یک دانه نارنگی، به اندازه یک پرتقال باشد یا یک حبه انگور مثل یک خیار بزرگ.» (ص ۶۵ ج ۲)

۵. آب و هوا: «... بعد هم به طور ناگهانی ما وارد فضای تازه‌ای شدیم؛ فضایی با رنگ قهوه‌ای تند و گرمای شدید (ص ۱۲)... شابی‌بی‌غوله گفت: ... این جا منطقه تابستانی است. هوایش گرم است...» (ص ۱۳)

«... وارد فضای تازه‌ای شد. این فضا هم رنگ داشت. رنگش آبی بود. در این فضای آبی رنگ، یک‌باره دمای هوا پایین آمد. گرمابه پایان رسید و نسیم ملایمی شروع به وزیدن کرد... شابی‌بی‌غوله گفت: این جا منطقه دوم است. این جا آب و هوای پاییزی دارد.» (ص ۱۵-۱۶ ج ۲)

### ۶. غول‌ها:

الف) خصوصیت جسمی: «غول نارنجی، تنوره کشان جلو آمد، چه قیافه ترسناک و مسخره‌ای داشت! دو شاخ پیچ‌پیچی مثل شاخ قوچ روی سرش بود که در مقایسه با شاخ‌های شابی‌بی‌غوله و خانواده‌اش که صاف و کشیده بودند، خیلی زشت بود. دماغش پهن و کوفته‌ای بود؛ برعکس دماغ شابی‌بی‌غوله که دراز و نوک تیز بود. موهایش صاف و سیخ‌سیخ بود. در حالی که موهای شابی‌بی‌غوله و همشهری‌هایش فرفری بود و روی سرشان می‌خوابید. از همه بدتر، گونه‌هایش بود؛ چهارتا گوش حلزونی و تودرتو که واقعاً زشت و چندان‌آور بود.»

تمام غول‌های سرزمین بل بله گوش، پوست‌های رنگی دارند... غول‌های سرزمین شابی‌بی‌غوله اصلاً رنگارنگ نبودند، بلکه غول‌هایی متین و باوقار با رنگ‌های بسیار معمولی و یک دست مثل کرم، کرم رو به قهوه‌ای، قهوه‌ای روشن و قهوه‌ای تیره بودند.»

### ب) خوی و خصلت غول‌ها:

«... شابی‌بی‌غوله قسم می‌خورد... آن هم چه قسم‌هایی؛ به جان بی‌بی غول بانوم. به پره‌های سیم‌رغ... به شاخ بزرگ غول شاخدار... به غول و به به غال و به به غیل...» (ص ۲۷ ج ۱)

«غول‌ها وقت عصبانیت سسکه می‌کنند.» (ص ۲۴ ج ۱)  
«من خبر نداشتم که عقل غول‌ها روی شانه راست‌شان است و اگر دست روی شانه راست‌شان بگذاریم، فوری عقل‌شان به کار می‌افتد.» (ص ۶۷ ج ۲)

... قلب غول‌ها روی پیشانی‌شان است. اگر به پیشانی یک غول ضربه‌ای بخورد، فوری جوش‌های قلبی ظاهر می‌شوند و به غول‌های مربوط فرمان ایست می‌دهند...» (ص ۷۰ ج ۲)